



طرح دادخواست علیه دولت و حاکم اسلامی و شرط صلاحیت رسیدگی به آن*

سیدضیاء مرتضوی**

چکیده

در اختلافات میان حاکم و دولت اسلامی با شهروندان، افزون بر پرسش از اصل امکان طرح دادخواست علیه حاکم و دولت، این پرسش هست که چه کسی صلاحیت رسیدگی به آن را دارد؟ آیا حاکم می‌تواند به شکایتی رسیدگی کند که در آن خودش یک طرف دعوا به‌شمار می‌رود؟ چنان‌که این پرسش نیز وجود دارد که آیا حاکم یا دولت اسلامی در استیفای حقوق عمومی به طرح شکایت نیازی دارد یا خود می‌تواند بر مبنای ولایت مطلقه، چنان‌که گمان رفته، بدون پایبندی به راهکار قضایی اقدام کند؟ در این مقاله با گذری اجمالی بر جواز طرح دادخواست علیه حاکم، دیدگاه اکثریت قاطع فقیهان تأیید شده است: در آن دسته از دعاوی که یک طرف آن قاضی و حاکم اسلامی باشد، باید به داوری شخص سوم رجوع گردد. ازسوی دیگر در طرح دادخواست علیه دولت که شخصیت آن واقعیتی جز اعتبار ندارد، با این پرسش روبه‌روست که آیا علیه شخص حقوقی می‌توان طرح دعوا کرد؟ در این مقاله افزون بر پاسخ مثبت به این پرسش، در بیان نوع نسبت میان شخص حقیقی حاکم و شخص حقوقی دولت چند فرض مطرح شده و به اقتضای هریک، ماهیت طرح دادخواست علیه دولت توضیح داده شده است.

کلیدواژگان: قضاوت، حاکم اسلامی، دولت اسلامی، ولایت مطلقه، شخصیت حقوقی.

* این مقاله گزیده‌ای از پژوهش نگارنده با موضوع «ضمان دولت در برابر اقدامات زیانبار کارکنان» در پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی است که مراحل پایانی خود را می‌گذراند.

mortazavi@isca.ac.ir

** دانشیار پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

تاریخ دریافت: ۹۵/۱۰/۱۳

تاریخ تأیید: ۹۶/۵/۱۵

در اختلافات میان حاکم یا دولت اسلامی و اشخاص حقیقی یا حقوقی چند پرسش فقهی مطرح است: نخست اینکه آیا علیه حاکم یا دولت اسلامی می‌توان طرح دعوا کرد؟ دیگر اینکه با فرض امکان شکایت، آیا خود حاکم شایستگی رسیدگی و قضاوت درباره دعوی علیه خود را دارد؟ چنان‌که با فرض اینکه حاکم مدعی باشد، این پرسش هست که آیا حاکم می‌تواند مستقیماً و بدون طرح دادخواست و رسیدگی قضایی، به استیفای حقوق شخصی یا حقوق عمومی و بیت‌المال اقدام کند؟ همچنین، با فرض نیاز، آیا خودش شایستگی رسیدگی دارد یا باید به شخص سوم رجوع کند؟ باتوجه‌به پذیرش شخصیت حقوقی دولت، این پرسش نیز مهم است که آیا می‌توان علیه دولت یا بخشی از آن طرح دعوا کرد؟ افزون‌براین، آیا اساساً امکان طرح دادخواست علیه شخص حقوقی وجود دارد؟ این پرسش‌ها را در چند بخش بررسی می‌کنیم.

۱. جواز طرح دادخواست علیه حاکم و دولت

۱-۱. سیره

آنچه به‌روشنی از سیره معصومان : و سیره مسلمانان از گذشته متصل به صدر اسلام و نیز از عموم و اطلاق ادله جواز و حق دادخواهی پیداست، این است که هر شهروندی می‌تواند علیه حاکم اسلامی طرح دادخواست کند و باید به شکایت او رسیدگی شود و در این جهت میان جنبه شخصی و جنبه حکومتی حاکم فرقی نیست. البته، ممکن است چگونگی رسیدگی به شکایت علیه حاکم، باتوجه‌به جایگاه ویژه یا اوصاف او، متمایز از دیگر موارد باشد اما سراغ نداریم که اصل طرح دعوا منع شده باشد یا نادیده گرفته شود. چنان‌که در نقل‌های چندی آمده است پیامبر اکرم ۹ شتری را از عربی بادیه‌نشین خرید و بهای آن را پرداخت؛ اما فروشنده شتر را تحویل نداد و درصدد انکار فروش برآمد و از پیامبر ۹ شاهد خواست! دآوری به علی 7 کشید. ایشان وقتی دید فروشنده پیامبر اکرم ۹ را به‌صراحت دروغگو شمرد، او را کشت و در پاسخ پیامبر ۹ که چرا چنین کردی، گفت: «ما شما را بر وجود دستورات خداوند، و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب و

وحی خداوند تصدیق کردیم و [چرا] بر بهای یک شتر تصدیق نکنیم. او را به دلیل تکذیب شما کشتیم». اما پیامبر ۹ ضمن تأیید این حکم، از حضرت 7 خواست که دیگر بار چنین نکنند (شیخ صدوق، ۱۴۱۳ق: ج ۳، ص ۱۰۵-۱۰۶؛ حر عاملی، ۱۴۰۹ق: ج ۲۷، ص ۲۷۵-۲۷۶). این قضیه در روایت دیگری نیز آمده که ظاهراً نقل همین روایت با اندکی اختلاف است؛ با این حال شیخ صدوق این دو روایت را مربوط به دو قضیه جداگانه شمرده و وقوع قضیه دوم را پیش از روایت اول دانسته است؛ ظاهراً به این دلیل که در آن نهی از تکرار وجود ندارد (شیخ صدوق، همان: ص ۱۰۷-۱۰۸)؛ با وجود این، تکرار آن امری بس دور از واقع به نظر می‌رسد. همین استدلال را خزیمه‌بن ثابت در شهادت به نفع پیامبر ۹ در مسئله‌ای مشابه دارد و از این رو، حضرت ۹ لقب «ذوالشهادتین» را به او می‌دهد (همان، ص ۱۰۸-۱۰۹). چنان که یکی از تدابیر امیرالمؤمنین 7، در برابر بهانه‌گیری‌های طلحه و زبیر در مخالفت با حضرت 7، این بود که افرادی که در عمل بی‌طرف مانده و تاکنون جانب یکی از دو طرف اختلاف را نگرفته‌اند، داوری کنند (سید رضی، ۱۴۱۴ق: ص ۳۸۴، نامه ۵۴). موارد دیگری نیز وجود دارد که در ادامه بررسی خواهد آمد.

۲-۱. همراهی فقیهان

فقیهان، از گذشته، در پاسخ به این پرسش که آیا علیه قاضی می‌توان طرح دادخواست کرد یا نه، پس از اتفاق نظر بر جواز آن، رسیدگی به چنین دادخواستی را در حوزه صلاحیت خود قاضی مورد شکایت ندانسته‌اند. از این رو، نخست این فرض را مطرح کرده‌اند که اگر خود امام در شهر حضور دارد، به داوری او رجوع می‌شود؛ فرض دیگر، حضور نداشتن امام است: در این فرض، رسیدگی به دعوا برعهده‌ی جانشین او خواهد بود؛ همچنین، ممکن است امام در جایی مانند بغداد حضور نداشته باشد که دو بخش در دو طرف رودخانه دارد و هرکدام دارای قاضی جداگانه‌ای است: در این صورت، شاکی به قاضی بخش دیگر شکایت می‌برد، زیرا قاضی مورد شکایت با عبور از قلمرو قضاوت خود مانند عموم مردم خواهد بود (طوسی، ۱۳۸۷ق: ج ۸، ص ۱۷۰؛ و نیز رک: محقق حلی، ۱۴۰۸ق: ج ۴، ص ۷۴). شهید ثانی که رجوع به جانشین را بر رجوع به قاضی دیگر در شهری دیگر

مقدم دانسته، دلیل جواز شکایت علیه قاضی را استناد به عموم ادله شمرده است. او رفتار امیرالمؤمنین ۷ را بر این امر شاهد گرفته است که همراه فردی یهودی برای داوری، نزد شریح قاضی حاضر شد؛ چنان که عمر در اختلاف خود با ابی بن کعب نزد زیدبن ثابت حاضر گشت و منصور دوانیقی در اختلاف خود با شترداران هنگام حج، در محکمه حاضر شد (شهید ثانی، ۱۴۲۲ق: ج ۱۳، ص ۴۴۱). اصل این حکم در سخن فقیهان دیگری مانند فاضل اصفهانی (۱۴۱۶ق: ج ۱۰، ص ۸۴) و سیدجوادی عاملی (بی تا: ج ۱۰، ص ۶۱) آمده است. صاحب جواهر نیز تأکید کرده است که جواز شکایت علیه قاضی منافاتی با ریاست قضایی قاضی ندارد، زیرا امیرالمؤمنین ۷ نیز در محکمه حاضر شد. مخالفت صاحب جواهر تنها در فرضی است که یک طرف دعوا شخص معصوم ۷ باشد، زیرا در این صورت با ویژگی عصمت ناسازگار است و شاهد آن نوع برخورد امیرالمؤمنین ۷ در قضیه پیامبر ۹ و اعرابی است (صاحب جواهر، ۱۴۰۴ق: ج ۴۰، ص ۱۳۹ و ۱۵۸).

با وجود این، محقق نراقی با شرح بیشتری به این مسئله پرداخته است. وی عدم نفوذ حکم قاضی درباره خود را امری اجماعی و دلیل آن را این دانسته که ادله جواز قضاوت، همه مربوط به داوری درباره دیگران است و با گواه‌هایی مانند تبادل، به این نتیجه می‌رسیم که شامل حکم درباره خود نمی‌شود؛ او دلیل دیگر آن را رفتار پیامبر ۹ در اختلاف با اعرابی در موضوع بهای شتر و اسب، و نیز اختلاف علی ۷ با برادر و عموی خود، عقیل و عباس دانسته و نتیجه گرفته است که حکم قاضی درباره مالی که میان او و دیگری مشترک است نیز نافذ نیست، اگر طرف دعوا با شخص سوم، خود او باشد؛ چون در چنین فرضی باید به قاضی «رجوع» کند و رجوع به «خود» معنا ندارد؛ چنان که اگر طرف دعوا با شخص سوم، شریک او باشد و حکم به نفع شریک دهد، تنها در همان حد نافذ است و در سهم خود نافذ نیست، چون نمی‌تواند برای خود حکم کند (نراقی، ۱۴۱۵ق: ج ۱۷، ص ۷۵-۷۶).

محقق یزدی با تأکید بر اجماع یادشده و اختصاص ادله قضا به «قضاوت درباره دیگری»، افزوده است که قاضی نمی‌تواند به شکایت وکیل در پرونده خود رسیدگی کند و در

این صورت وکیل باید به قاضی دیگری رجوع کند؛ چنان که نمی‌تواند به شکایت کسانی، مانند فرزند، که به صورت خاص ولایت آنان را برعهده دارد، رسیدگی کند، چون درواقع، خود او یک طرف دعواست (طباطبائی یزدی، ۱۴۱۴ق: ج ۲، ص ۱۶). رسیدگی به مال مشترک نیز همین محدودیت را دارد (همان، ص ۱۷-۱۸). همچنین، وی با تصریح به اینکه مدعی در اموال و حقوق امام علیه السلام در دوره غیبت، فقیه جامع الشرایط است که با علم به حق و تنها از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌تواند درخواست ادای حق کند، معتقد است در فرض اثبات حق از طریق بینه و حکم قضایی، باید به فقیه دیگر رجوع کند و نمی‌تواند رأساً هرچند با نصب وکیل برای آن مال، متولی رسیدگی به چنین دعوایی شود. البته، او از باب نیابت عامه می‌تواند کسی را از سوی امام 7 وکیل کند که به همراه «مدعی علیه» نزد او طرح شکایت کنند (همان، ص ۱۱۸). این سخنی است که پیش از وی، محقق نراقی با تفصیل بیشتر بیان کرده و صاحب عروه از او گرفته است (نراقی، ۱۴۱۵ق: ج ۱۷، ص ۳۲۴-۳۲۶).

فقیهان گرچه امکان طرح دادخواست را نوعاً درباره قاضی مطرح کرده‌اند، اما به جز موضوع عصمت که در نگاه برخی، مانند صاحب جواهر، مانع جواز شکایت است، در دیگر حاکمان نیز همین سخن جاری است. وضوح این امر را از اشتراک حاکم و قاضی در برخورداری از شأن قضا و نیز اینکه مانع احتمالی، همین شأن است، می‌توان دریافت. فقیهان به درستی این شأن را مانع دادخواست علیه قاضی و حاکم ندیده‌اند.

از سوی دیگر، فقیهان نوعاً و اجمالاً حق ادعای عدم صلاحیت قاضی در رسیدگی به حکم را حتی پس از صدور حکم به رسمیت شناخته و صورت‌های گوناگون آن را به بحث گذاشته‌اند. ایشان، با وجود برخی اختلاف‌ها که در پاره‌ای از صورت‌ها وجود دارد، گویا اصل آن را نوعاً پذیرفته‌اند. از همین رو، محقق نراقی موضوع را در فرض اینکه مدعی عدم صلاحیت دارای بینه باشد، شایسته نزع نمی‌داند. وی دلیل جواز ادعای عدم صلاحیت قاضی و لزوم رسیدگی به این ادعا را عموماً ادله قضا و عدم تخصیص می‌داند. افزون‌براین، او نظر محقق اردبیلی در منع آن (با این استدلال که قاضی امین امام 7 است و گشودن باب ادعای عدم صلاحیت او موجب عدم اجرای احکام و خدشه وارد شدن به قضات و در نتیجه، عدم پذیرش مسئولیت قضایی از سوی آنان می‌شود

احمد اردبیلی، ۴۰۳ق: ج ۱۲، ص ۱۲۱-۱۲۲)) را این گونه پاسخ گفته است که امین بودن فرع شایستگی است و قاضی با ثبوت فسقش دیگر امین نخواهد بود؛ وگرنه دیگر قضات را نیز نمی توان فاسق شمرد و کسی را که چنین ادعایی کند، باید تعزیر کرد، زیرا به عالمان اهانت کرده است! به علاوه، افراد عادل، یعنی بینه، و نیز قاضی دیگر که به شکایت علیه قاضی نخست رسیدگی می کند نیز در شمار امنا هستند. همچنین، این امر باعث می شود که قضات مرتکب کاستی های ناسازگار با این جایگاه نشوند یا آن را بیوشانند و این خود مصلحتی تمام عیار است (نراقی، ۱۴۱۵ق: ج ۱۷، ص ۸۱-۸۴؛ نیز رک: طباطبائی یزدی، ۱۴۱۴ق: ج ۲، ص ۲۹-۳۰).

محقق نراقی در نقد گفته کسانی که پذیرش ادعای عدم صلاحیت علمی یا عملی قاضی را به فرض وجود بینه محدود کرده اند نیز نکاتی را خاطرنشان کرده است: مثلاً اینکه این امر چه بسا مایه آزیمان رفتن حقی بزرگ باشد که به آسانی می توان آن را ثابت کرد یا سبب هدر رفتن خونی شود یا موجب تحریم حق آمیزش حلال یا عکس آن شود یا بدون دلیل شرعی پیش زمینه نفوذ حکم شخصی شود که برای یک طرف دعوا ناشناخته است یا علم به فسق او دارد. ایشان می افزاید:

«آری، این نظر - یعنی نپذیرفتن ادعای عدم صلاحیت قاضی - درباره قضاتی که در دوره حضور ازسوی امام ۷ نصب شده اند، می تواند وجهی داشته باشد و گویا اصل آن را دیگران گفته اند و فقیهان ما نیز آن را گرفته و پذیرفته اند؛ وگرنه چگونه فقیهی می تواند به این گفته راضی باشد که مثلاً وقتی کسی همراه مالی فراوان یا کنیزی زیبا وارد روستا یا شهری می شود و فردی ناشناخته علیه او ادعا کند که اموال و کنیز یادشده مال اوست و کسی نیز در لباس عالمان به نفع او حکم کند، بر او واجب است مال و کنیز را تسلیم آن شخص کند، هرچند آن عالم را شناسد یا از فسق و پایین بودن سطح دانش او آگاه باشد و از صاحب اموال نیز هیچ عذر و فرصتی پذیرفته نشود، به ویژه در آن روزگاران که هر زورمدار متجاوزی در هر روستا و شهری عهده دار قضاوت بود؟!» (۱۴۱۵ق: ج ۱۷، ص ۸۵)

ذکر این همه با هدف تأکید بر این است که این سخن برخی معاصران که قاضی می‌تواند در دعوی خود با دیگران نیز قضاوت کند (روحانی، ۱۴۱۲ق: ج ۲۵، ص ۶۴-۶۵)، نه با ادله موجود سازگار است و نه با گفته فقیهان و نه با روح عدالت و مصلحت قضایی، و بلکه مایه شگفتی است. این گفته سنجیده شود با این سخن شیخ اعظم انصاری در بحث از تعارض دو دلیل در حقوق مردم، مانند تعارض دو بینه، که راهکار را جمع میان دو حق و عمل به هر دو دلیل با روش نصف کردن شمرده است؛ با این استدلال که این امر بر ترک کلی یک طرف و واگذار کردن آن به اختیار و انتخاب قاضی و انگیزه‌های نفسانی او که در موارد گوناگون، منضبط و یکسان نیست، رجحان دارد (انصاری، ۱۴۱۶ق: ج ۲، ص ۷۵۹)؛ چه رسد به جایی که خود قاضی دارای نفع است.

چنان‌که از منظری دیگر این رویکرد کلی امام رضا ۷ را در دست داریم که وقتی علی بن فضال از ایشان پرسید چرا وقتی امیرالمؤمنین ۷ به حکومت رسید، به پس گرفتن فدک اقدام نکرد، پاسخ داد: «برای اینکه ما خاندانی هستیم که وقتی خداوند - عزّ و جلّ - به ما ولایت دهد، حقوق ما را از کسی که به ما ستم کرده است، جز خداوند برای ما نمی‌ستاند و ما اولیای مؤمنان هستیم؛ ما تنها برای آنان داور می‌کنیم و حقوقشان را از کسانی که ستم کنند می‌گیریم و درصدد گرفتن حقوق خودمان بر نمی‌آییم» (شیخ صدوق، ۱۳۷۸ق: ج ۲، ص ۸۶؛ همو، ۱۳۸۶ق: ج ۱، ص ۱۵۵). نزدیک به این معنا در روایات دیگری نیز آمده است (رک: ابن طاووس، ۱۴۰۰ق: ج ۱، ص ۲۵۱-۲۵۲) و گویا ناظر به لزوم دوری از اموری است که زمینه متهم شدن آن بزرگواران از سوی برخی ناآگاهان به سوءاستفاده از قدرت را فراهم می‌سازد.

۳-۱. بررسی دلیل مخالف

در روایتی صحیح آمده است: روز جنگ جمل، پس از کشته شدن طلحه، کسی خیانت کرده و زره او را برای خود برداشته بود. پس از آن امیرالمؤمنین ۷ آن را در دست عبدالله بن قفل تمیمی دید و فرمود این زره طلحه است که در جمل رבוده شده است. عبدالله خواهان داور شریح قاضی شد و حضرت ۷ پذیرفت، اما شریح در داور دچار

چند خطا شد. حضرت 7 با برشمردن این خطاها که در این نقل نیز بازگو شده، داوری او را نادرست شمرد و به قنبر فرمود زره را بگیرد و در پایان، در تأکید بر نادرستی روش داوری شریح افزود: «انَّ إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ يُؤَمِّنُ مِنْ أَمْرِهِمْ عَلَى مَا هُوَ أَكْبَرُ مِنْ هَذَا؛ پیشوای مسلمانان بر بیش از این مال، امین امور آنان است» (کلینی، ۴۰۷ق: ج ۷، ص ۳۸۵-۳۸۶). نمای نخستین این روایت که چه‌بسا شاهد اعتبار علم قاضی شمرده شود (رک: انصاری، ۱۴۱۵ق: ص ۹۵-۹۶)، این است که موازین باب قضا درباره حاکم نفوذ ندارد و طرح دعوی بعدی مدعی که در اینجا عبدالله بن قفل بود، مسموع نیست.

اما چنان‌که از خود این روایت پیداست، امین بودن حاکم بر اموال دولت، مانع طرح دادخواست علیه حاکم نخواهد بود؛ چنان‌که مانع نیاز حاکم به طرح دادخواست در اختلافات هم نیست. توضیح اینکه درست است که در این روایت امیرالمؤمنین 7 در کار شریح خدشه کرد (چون باتوجه‌به دزدی بودن زره نباید از ایشان درخواست شاهد می‌کرد) و همچنین، یادآوری کرد حاکم وقتی بر امور مالی و غیر مالی جامعه که بسی بیشتر و مهم‌تر است، امین شمرده می‌شود، به‌طریق اولی در این ادعاهای جزئی که در راستای حفظ منافع و مصالح خزانه عمومی است، امین خواهد بود و ادعای او امری پذیرفته است؛ باوجوداین، نه تخطئه کار شریح و نه نکته پایانی روایت، هیچ‌یک مانع اصل کلی در امکان یا لزوم طرح دادخواست نیست؛ زیرا:

نخست اینکه، صورت مسئله همواره جایی نیست که حاکم علم به واقع دارد؛ این فرض در وضعی که دولت‌ها اینک از نظر گستردگی و پیچیدگی کار خود دارند و به‌ویژه با پذیرش نسبی اصل تفکیک قوا، به‌ندرت اتفاق می‌افتد؛ به‌عبارت‌دیگر، به فرض که برپایه این روایت، شخص حاکم در فرضی که علم به واقع داشته باشد، به طرح دعوا برای اخذ حق نیاز نداشته باشد، اما آن را با الغای خصوصیت به دیگر کارگزاران و نیز به فرضی که علم به واقع وجود ندارد و تنها برپایه اصول و قواعد مانند اصل استصحاب و قاعده ید است که به نفع حاکم یا کارگزاران حکم می‌شود، نمی‌توان گسترش داد و با فرض شک نیز باید سراغ ادله و قواعد عمومی رفت که مقتضای آن چیزی جز رجوع به حکم قضایی نیست.

دیگر اینکه، در مقام ثبوت و برپایه حجیت علم حاکم و قاضی، دست کم در حقوق مردم، حاکم می‌تواند در چنین مثال‌هایی به علم خود عمل کند؛ باوجوداین، پیداست اگر در مقام اثبات، عمل بر طبق علم شخصی، به هر دلیل مایه توجه اتهام سوءاستفاده از موقعیت به حاکم یا دولت و زوال اعتماد به آن گردد، باید در چهارچوب ضوابط کلی و عمومی دادرسی در طرح دادخواست عمل شود: حتی اگر در واقع و به صورت موردی به زیان بیت‌المال و اموال عمومی باشد. چنان‌که در همین روایت شریف آمده است که علی 7، باوجود سخن پیامبر 9، که خود حضرت آن را بازگو کرد (هرجا مال دزدی یافت شود گرفته می‌شود)، درخواست شاهد آوردن از سوی شریح را پذیرفت؛ به این دلیل که شریح لابد سخن پیامبر 9 را نشنیده است. فقیهان نیز، به روشنی، افزون بر امکان طرح دادخواست علیه حاکم و قاضی، خاطر نشان کرده‌اند که رسیدگی به چنین شکایتی را خود کسی که مورد شکایت است (مشتکی عنه) نمی‌تواند انجام دهد و این نشان می‌دهد این روایت را مانع سخن خود ندیده‌اند.

۴-۱. فرق‌گذاری میان قضا و ولایت

ممکن است گفته شود منع رسیدگی به شکایت علیه خود به قضات محدود است و شامل حاکم اسلامی که دایره ولایت و اختیارات او فراتر از امور قضایی است نمی‌گردد؛ چنان‌که برخی بر چنین نظری تأکید کرده‌اند. ایشان در نقد سخن محقق یزدی (که مانند دیگر فقیهان معتقد است قاضی در جایی که خود یک طرف دعوا یا در حکم آن است، حق قضاوت ندارد و تنها از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌تواند پیگیر شود) نوشته‌اند: این امر در احکام قضایی درست است، چون این احکام در چهارچوب تشکیل دادگاه و آیین دادرسی است. باوجوداین، از آنجاکه اجرای ولایت مطلقه فقیه - به گفته وی - تنها بر پایه عنصر «مصلحت» است و به رسیدگی در دادگاه نیازی نیست، والی و حاکم (نه از باب امر به معروف و مسئولیت قضایی، بلکه به حکم اطلاق ولایت خود) می‌تواند برای استرداد اموال امام 7 و حکومت، حکم ولایی و حکومتی صادر کند و به رجوع به دادگاه نیازی ندارد:

«و أما على ما هو الحق عندنا من الولاية المطلقة للفقیه فله إستنفاذ مال الإمام 7 مع العلم او العلمی بأی طریق شرعی من الحكم على التصرف فى صورة العلم، حکماً ولأئباً و حکومياً لا من باب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر و التصدی للقضاء بنفسه او لغيره كما هو الظاهر» (یزدی، ۱۴۳۰ق: ج ۲، ص ۲۹۸-۲۹۹).

اگر چنین تفصیلی پذیرفته شود، موضوع طرح دادخواست علیه حاکم منتفی و لغو یا شبه لغو خواهد بود؛ باوجوداین، حتی برپایه چنین ولایتی که طبعاً احکام صادره از جایگاه آن متمایز از احکام قضایی است (مانند حکم تحریم تنباکو توسط میرزای شیرازی)، فقیه نمی‌تواند موازین قضایی را در موضوعات قضایی نادیده بگیرد؛ چون وقتی طبیعت موضوعی قضایی است و باید در چهارچوب موازین قضایی رسیدگی شود، فقیه نمی‌تواند حکم ولایی و حکومتی بدهد و مثلاً مال کسی را مصادره کند یا حکم زندان دهد. به بیان دیگر، قلمرو کار قضایی و ولایی از هم متمایز است و آنچه مرز این دو را تعیین می‌کند، ماهیت خود موضوعات است، نه اطلاق و عدم اطلاق اختیارات حاکم یا قاضی. در قضا تنها باید در چهارچوب موازین و ضوابط به حل اختلاف یا اجرای کیفر پرداخت و جای مصلحت‌اندیشی قاضی و کسر و انکسار مصالح و مفاسد نیست. این در حالی است که امور حکومتی و ولایی در محدوده احکام غیر الزامی در چهارچوب مصلحت عمومی جامعه و نه شخص خاص شکل می‌گیرد و به حوزه سیاست عمومی برمی‌گردد. افزون‌براین، نادیده گرفتن احکام الزامی، تنها در شرایطی خاص و در چهارچوب ملاک‌های تقدم مصالح عالی‌ه و برتر امکان دارد.

نکته مهم دیگر این است که فقه اسلامی، با هدف دادرسی عادلانه، آیینی دقیق و سختگیرانه را حتی در موضوعات کوچک و کم‌اهمیت پیش‌رو گذاشته و زمینه‌های صدور احکام ناروا و سوءظن به شیوه رسیدگی را از میان برده یا تا حد ممکن کاهش داده است. باین حال، آیا می‌توان پذیرفت که همین فقه، در جایی دیگر، حکم ولایی را در همان موضوعات قضایی جایگزین رسیدگی قضایی کرده است و شخص والی برپایه اطلاق حاکمیت و اختیار و قدرتی که دارد، در این دست امور نیز مجاز است بدون رعایت ضوابط

و تنها برپایه تشخیص مصلحت خود، در مسائل خطیری که به حقوق، جان، مال و آبروی اشخاص مربوط می‌شود، حکم صادر کند و حتی حق اعتراض و درخواست بازنگری نیز تابع همان مصلحت و تشخیص آن باشد و درعین حال، دغدغه و رسالت نخست نیز اجرای عدالت باشد؟! باوجوداین، امیرالمؤمنین 7 که تردیدی در درستی تشخیص مصلحت عمومی جامعه توسط ایشان نداریم نیز، چنان‌که دیدیم، در دعوی زره طلحه، اصل رجوع به قاضی منصوب خود را پذیرفت و تنها پس از حکم قاضی، شیوه قضاوت او را نادرست شمرد.

نکته دیگر اینکه، همان لزوم پرهیز از اتهام عدم رعایت بی‌طرفی که در رسیدگی قضایی مورد اذعان و استدلال وی است، در چنین احکامی نیز وجود دارد: زمامدار هم در برخورد با مخالفان و متهمان، در صورتی که در نگاه عمومی جامعه یکی از طرفین دعوا به‌شمار رود، نمی‌تواند حکم ولایی به گرفتن اموال یا کیفر دهد.

افزون براین، ما در اصل پژوهش (که این مقاله خلاصه آن است) به تفصیل دربارهٔ اطلاق و عدم اطلاق حاکمیت سخن گفته و نشان داده‌ایم اطلاق امری نسبی است و مثلاً به معنای امکان نادیده گرفتن همهٔ چهارچوب‌های قضایی و آیین دادرسی نیست؛ به‌ویژه که با توجه به ماهیت پیچیدهٔ کنونی دولت‌ها و گسترش توزیع مسئولیت‌ها و اختیارات بر ساختارهای حقوقی و نیز اصل عقلایی تفکیک قوا، جز این نمی‌تواند منطقی و پذیرفته شده باشد. البته، این افزون بر لحاظ نمودن نوع نسبت میان شخص حاکم یا شخص حقوقی دولت و پیامدهای آن است که در ادامه آمده است.

چه بسا همین نکات در شمار عواملی بوده است که فقیهان ما از جمله محقق یزدی را وا داشته که در امور قضایی دست قاضی را در رسیدگی به نزاع و دعوی که خودش در یک سوی آن قرار دارد، کوتاه دیده و حکم او را نافذ ندانند و باید گفت عدم اعتقاد به اطلاق ولایت در آن نقش نداشته است (برای شرح بیشتر این نقد، رک: سروش محلاتی، ۱۳۹۴: ص ۲۵-۴۵). در مجموع، نه تنها طرح دادخواست علیه قاضی‌ای که از نگاه فقهی می‌تواند خود حاکم و والی باشد، مجاز است، بلکه قاضی در این جهت همانند عموم جامعه است؛

یعنی باید قاضی دیگری برابر ضوابط قضایی به دعوای علیه او یا دعوای او علیه دیگری رسیدگی کند و خود او نمی‌تواند عهده‌دار رسیدگی به آن گردد. چنان‌که می‌دانیم، در این جهت، میان کسی که تنها دارای شأن قضایی است و کسی که به عنوان فقیه جامع شرایط عهده‌دار حکومت و زمامداری جامعه باشد، فرقی نیست. این امر برپایه آنچه در فقه درباره شئون فقیهان گفته شده، روشن است. به‌دیگرسخن، نباید گمان کرد که جواز طرح دادخواست یا محدودیت رسیدگی به آن، که در فقه در بحث قضا مطرح شده، به معنای اختصاص به اشخاص قضات است. اگر در سخن برخی فقیهان نیز آمده است که علیه امام معصوم 7 نمی‌توان طرح دادخواست کرد، تنها به دلیل ویژگی عصمت است، نه شأن زمامداری و حکومت وی. این ویژگی نیز طبعاً نباید مانع طرح دادخواست از سوی کسانی باشد که چنین اعتقادی ندارند. یک شاهد آن نیز استناد فقیهان به رفتار پیامبر 9، امیرالمؤمنین 7 و دیگر خلفاست.

۲. طرح دادخواست علیه شخصیت حقوقی

۱-۲. کلیات

اگر کسی به مشروعیت و اعتبار شخصیت حقوقی قائل نباشد یا دولت را یک نهاد و از مصادیق آن بشمارد و همه اموال غیر شخصی را در مالکیت امام 7 و حاکم یا بخشی از آن را در ملکیت مشاع مسلمین بداند، طرح دادخواست علیه دولت، در واقع، طرف دعوا قرار دادن حاکم یا مردم خواهد بود؛ به عبارت دیگر، همه کارکنان و سازمان‌های دولت به وکالت و نیابت از سوی شخص حاکم عمل می‌کنند و همان‌گونه که زیان ناشی از اقدامات آنان، به شرحی که گذشت، برعهده دولت (یا حاکم) است، طرح دادخواست در چنین زبان‌هایی متوجه شخص حاکم خواهد بود. با وجود این، به نظر ما - چنان‌که در بررسی جداگانه و گسترده‌ای در اصل این پژوهش نشان داده‌ایم - نمی‌توان در اعتبار شخص حقوقی تردید کرد و دولت آشکارترین یا از آشکارترین مصادیق آن به‌شمار می‌رود. بنابراین، همه اموال دولتی و نیز آنچه اموال بیت‌المال نامیده می‌شود، در مالکیت یا تصرف این شخص حقوقی است. با این نگاه، میان هزینه‌های اجتماعی برعهده بیت‌المال با هزینه

بابت جبران زیان خاصی که از سوی قاضی یا غیر قاضی (دیگر کارکنان دولت) متوجه کسی شده است، تفاوتی نیست. حال پرسش این است که آیا علیه شخص حقوقی که امری کاملاً اعتباری و جعلی است، امکان شکایت و طرح دادخواست وجود دارد؟ همچنین، آیا میان ادعای مسئولیت مدنی که تنها به منظور جبران زیان است و دعوای کیفری که با هدف تحمل مجازات است، فرقی وجود دارد؟

در پاسخ به این پرسش خاطر نشان می‌شود که امروزه طرح دادخواست علیه شخص حقوقی برای جبران خسارت ناشی از مسئولیت مدنی کاملاً پذیرفته شده است و درباره آن اختلافی میان حقوق دانان نیست (رک: محمدعلی اردبیلی، ۱۳۸۳: ج ۲، ص ۲۱-۲۲)؛ چنان که لازمه اعتبار شخصیت حقوقی جز این نیست که افزون بر اعتبار مالکیت و تصرف مالکانه و اعتبار تملک بر درآمد و سرمایه جدید برای آن و امکان طرف تعهد واقع شدن آن، همانند شخص حقیقی امکان طرح دعوای حقوقی علیه آن وجود دارد. نکته اصلی در پذیرش مسئولیت مدنی و ضمان شخص حقوقی، همان امکان اعتبار مالکیت برای آن از سوی عقلا و فرض ذمه برای آن، از یک سو، و عدم مانع از سوی دیگر است. در مسئولیت کیفری و مجازات شخص حقوقی این پرسش هست که کیفر امری شخصی و مبتنی بر اراده شخصی و سوء اختیار فرد و به عبارت دیگر، برپایه وجود عنصر معنوی جرم و قصد مجرمانه است (همان، ص ۲۱) و این امر درباره شخص حقوقی جای سؤال است؛ با وجود این، ضمان و مسئولیت مدنی که تنها برپایه لزوم جبران خسارت شکل می‌گیرد، چنین محدودیتی ندارد. بنابراین، میان پذیرش و مشروعیت شخصیت حقوقی، و ایجاد تعهد و ضمان و مسئولیت مدنی ملازمه‌ای آشکار وجود دارد. اگر مسئولیت کیفری با ضمان و مسئولیت مالی در برابر زیان دیده آمیخته باشد، مسئول شمردن شخص حقوقی از این حیث، منعی شرعی ندارد.

۲-۲. طرح دادخواست کیفری

آنچه از گذشته مورد بحث و اختلاف میان حقوق دانان بوده و هست، پاسخ به این پرسش است که آیا علیه اشخاص حقوقی می‌توان طرح دادخواست کیفری کرد و برپایه آن

شخص حقوقی را مسئول شمرد و مجازات کرد؟ در این باره، دو نگاه کلی در اثبات و نفی مسئولیت کیفری اشخاص حقوقی وجود دارد (برای نمونه، رک: فرج‌اللهی، ۱۳۸۸: ص ۳۸-۴۳). پیداست مسئولیت کیفری شخص حقوقی تا آنجا که به اشخاص حقیقی و مثلاً به مدیر مسئول برمی‌گردد، چندان با مشکل یادشده روبه‌رو نیست؛ بلکه پرسش دربارهٔ چگونگی مسئولیت شخص حقوقی و مجازات آن است.

۲-۲-۱. ادلهٔ مخالفان و موافقان

مهم‌ترین دلیل‌های حقوقی مخالفان این مسئولیت عبارت است از:

الف. فقدان عنصر روانی و معنوی جرم در شخص حقوقی، به دلیل فقدان اراده و آزادی مستقل؛

ب. نقض اصل شخصی بودن مجازات، به دلیل گسترش مجازات به دیگر اعضا؛

ج. ناممکن بودن مجازات‌های سلب‌کنندهٔ آزادی مانند زندان؛

د. نقض اهداف مجازات یعنی اصلاح مجرم و پیشگیری از جرم از طریق ارعاب او؛

ه. نقض اصل اختصاص شخص حقوقی به هدف و موضوع مشروع و قانونی، و ناسازگاری آن با ارتکاب امور مجرمانه.

در برابر این دیدگاه، نمونهٔ استدلال‌های موافقان مسئولیت کیفری اشخاص حقوقی این است که اشخاص حقوقی دارای ارادهٔ جمعی هستند؛ اراده‌ای که از ارادهٔ یک‌یک اعضا متمایز است و آنان در هیئت جمعی خود می‌توانند اعمالی را اراده کنند؛ چنان‌که به امور موضوع شخص حقوقی خود می‌پردازند. از طرفی، شخصی بودن کیفر نیز امری نسبی است و در مجازات اشخاص حقیقی نیز این واقعیت وجود دارد که کسانی که نقشی در وقوع جرم نداشته‌اند آسیب می‌بینند؛ مانند زندانی کردن مجرم که پیامدهای منفی آن برای نزدیکان زندانی انکارناشدنی است. اشکال عدم امکان مجازات‌های سلب‌کنندهٔ آزادی نیز باتوجه‌به امکان اجرای دیگر مجازات‌ها مانند جریمه و انحلال مانع پذیرش این مسئولیت نیست؛ چنان‌که اعمال مجازات در رفتار اشخاص حقوقی مؤثر است و مایهٔ

اصلاح رفتار و عملکرد افراد حقیقی در آنها می‌شود. سستی اشکال پایانی نیز واضح است، زیرا موضوع آن منتفی است و اساساً قانون از آغاز چنین اقداماتی را در قالب یک شخص حقوقی به رسمیت نمی‌شناسد و قهراً از نگاه قانونی چنین شخصی تحقق خارجی نخواهد داشت.

۲-۲-۲. اختلاف در قوانین کشورها

در کشورهای گوناگون نگاه یکسانی در این باره وجود ندارد (برای نمونه، رک: تیموری). برای مثال، قانون جزای کوبا از لحاظ مقررات مربوط به مسئولیت جزایی اشخاص حقوقی مقام ممتازی دارد. قانون مزبور مجازات‌های پیش‌بینی‌شده درباره اشخاص طبیعی را با مجازات‌های اشخاص حقوقی منطبق ساخته و علل آن را نیز ذکر کرده است. مثلاً به جای مجازات اعدام، انحلال موسسه را تعیین کرده است (علی‌آبادی، ۱۳۸۵: ج ۱، ص ۱۳۹)؛ این موضوع در قوانین انگلستان، چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم (مرسی، ۱۳۷۳: ج ۱، ص ۳۸۹)، و در حقوق ایتالیا، امریکا و آلمان نیز پذیرفته شده است؛ اما در قوانین فرانسه تنها در موارد استثنایی پذیرفته شده است (صانعی، ۱۳۷۴: ج ۲، ص ۱۲۰-۱۲۱).

در ایران نیز تا پیش از تصویب قانون مجازات اسلامی سال ۱۳۹۲، تنها در پاره‌ای موارد خاص شاهد پذیرش اجمالی مسئولیت جزایی اشخاص حقوقی هستیم (در این باره، رک: تیموری، ۱۳۸۵)؛ ولی در این قانون با وجود اینکه در ماده ۱۴۱ تصریح شده است که «مسئولیت کیفری، شخصی است»، شخص را به شخص حقیقی محدود نساخته و در ماده ۱۴۳، مسئولیت کیفری شخص حقوقی را در کنار مسئولیت اشخاص حقیقی پذیرفته است. در این ماده آمده است: «در مسئولیت کیفری اصل بر مسئولیت شخص حقیقی است و شخص حقوقی در صورتی دارای مسئولیت کیفری است که نماینده قانونی شخص حقوقی به نام یا در راستای منافع آن مرتکب جرمی شود. مسئولیت کیفری اشخاص حقوقی مانع مسئولیت اشخاص حقیقی مرتکب جرم نیست». قانون‌گذار در ماده ۲۰ انواع مجازات شخص حقوقی را پیش‌بینی کرده است:

«در صورتی که شخص حقوقی براساس ماده ۱۴۳ این قانون مسئول

شناخته شود، باتوجه به شدت جرم ارتكابی و نتایج زیان بار آن به یک تا دو مورد از موارد زیر محکوم می‌شود، این امر مانع از مجازات شخص حقیقی نیست: الف. انحلال شخص حقوقی؛ ب. مصادره کل اموال؛ پ. ممنوعیت از یک یا چند فعالیت شغلی یا اجتماعی به‌طور دائم یا حداکثر برای مدت پنج سال؛ ت. ممنوعیت از دعوت عمومی برای افزایش سرمایه به‌طور دائم یا حداکثر برای مدت پنج سال؛ ث. ممنوعیت از اصدار برخی از اسناد تجاری حداکثر برای مدت پنج سال؛ ج. جزای نقدی؛ چ. انتشار حکم محکومیت به‌وسیله رسانه‌ها. تبصره: مجازات موضوع این ماده، در مورد اشخاص حقوقی دولتی و یا عمومی غیردولتی در مواردی که اعمال حاکمیت می‌کنند، اعمال نمی‌شود.»

در ماده ۲۱ نیز اندازه جزای نقدی شخص حقوقی تشدید شده است: «میزان جزای نقدی قابل اعمال بر اشخاص حقوقی حداقل دو برابر و حداکثر چهار برابر مبلغی است که در قانون برای ارتكاب همان جرم به‌وسیله اشخاص حقیقی تعیین می‌شود.» همچنین، ماده ۲۲ انحلال و مصادره اموال را محدود ساخته است: «انحلال شخص حقوقی و مصادره اموال آن زمانی اعمال می‌شود که برای ارتكاب جرم، به‌وجود آمده یا با انحراف از هدف مشروع نخستین، فعالیت خود را منحصراً درجهت ارتكاب جرم تغییر داده باشد.» گرچه متبادر از این مواد، به تناسب حکم و موضوع، اشخاص حقوقی غیردولتی است، ولی به‌روشنی اصل امکان طرح دادخواست علیه شخص حقوقی و نادیده گرفتن اشکال‌های یادشده در استدلال مخالفان را نشان می‌دهد.

۲-۲-۳. نگاه فقهی

از نگاه فقهی، نخست، اصل شخصیت حقوقی برای اشخاصی پذیرفته می‌شود که وجودشان تنها به اعتبار و فرض است؛ پس از آن، گرچه موضوع برخی مجازات‌ها مانند شلاق، زندان و اعدام درباره اشخاص حقوقی منتفی است، ولی مجازات‌های قابل اعمال دیگر، مانند آنچه در قانون مجازات اسلامی آمده و امری عقلایی باشد، منعی ندارد. این

امر لازمهٔ تعهدپذیری اشخاص حقوقی و مطابق قواعدی مانند «من له الغنم فعلیه الغرم» است. در این میان، نکتهٔ اصلی نیز چنان که در ثبوت مسئولیت مدنی اشاره شد، همان عقلایی بودن اصل شخص حقوقی در موضوع مالکیت و تعهد و انتساب فعل به آن است. از همین رو و به همان دلیلی که مثلاً می‌توان شرکت‌ها و موسسات را موظف به مقررات و وظایفی مانند رعایت الزام‌های محیط‌زیستی کرد که در قانون پیش‌بینی می‌شود و از آنها مالیات و عوارض فعالیت گرفت، می‌توان در صورت تخلف از وظایف، جریمه مالی کرد یا موظف به جبران خسارت ساخت؛ به بیان دیگر، همان‌گونه که وجود آنها را می‌توان اعتبار کرد و با اعتبار قانونی به آنها وجود بخشید، می‌توان در شرایط مقرر، اعتبار قانونی را از آنها سلب کرد و شخص اعتباری آنها را از میان برد. پیداست امکان طرح دادخواست علیه اشخاص حقوقی در شمار همین لوازم قرار دارد و دولت نیز به‌عنوان شخص حقوقی از این قاعده مستثنا نیست. البته، پیداست لازمهٔ این سخن این نیست که اصل انحلال و از میان رفتن دولت نیز مانند دیگر مؤسسات باشد که برپایهٔ اعتبارات قانونی و عقلایی صورت می‌گیرد؛ زیرا این امر تابع شرایط و تحلیل فقهی خاص خود در چگونگی شکل‌گیری حکومت و دولت اسلامی است.

به‌هر حال و به‌عبارت دیگر، وقتی در ادلهٔ مختلف، زبان‌های گوناگون برعهدهٔ بیت‌المال گذاشته شده است، لازمهٔ این مسئولیت آن است که اشخاص زبان‌دیده می‌توانند علیه بیت‌المال طرح دادخواست کنند. مثلاً اولیای کسی که مدعی هستند با خطای قاضی یا در ازدحام جمعیت کشته شده، امکان طرح دادخواست خود را دارند. این دعوا حتی اگر، بر فرض، خطای قاضی در نگاه نخست علیه شخص او باشد ولی در واقع و در نهایت، علیه بیت‌المال است؛ چنان که در مثال دوم، این واسطهٔ ظاهری نیز ضعیف می‌شود یا از میان می‌رود.

بنابراین، اگر این دیدگاه را نیز بپذیریم که آنچه در دولت و از جمله، دولت اسلامی اصالت دارد، همان شخصیت حقوقی اوست و شخص حقیقی حاکم نیز ذیل همین شخصیت جای می‌گیرد و دولت هم مسئول مستقیم زبان‌های موضوع بحث است، زبان‌دیده، اعم از اینکه شخص حقیقی یا حقوقی باشد، می‌تواند علیه دولت یا بخش

خاصی از آن طرح دادخواست کند. درمقابل، دولت از حیث دیگر که وظیفه رسیدگی به تظلمات و شکایات را برعهده دارد، باید به آن رسیدگی کند. پیداست باید راهکار رسیدگی به گونه‌ای باشد که حیث طرف دعوا بودن، خواسته و ناخواسته در رعایت عدالت و اقامه حق و جبران زیان احتمالی تأثیری نداشته باشد. این امر بابتی مهم را در چگونگی استقلال قاضی در نظام قضایی اسلامی می‌گشاید که باید در جای دیگر بررسی گردد.

نمونه روشن راهکار یادشده در جمهوری اسلامی ایران اصل ۱۷۳ قانون اساسی است. این اصل، وجود «دیوان عدالت اداری» را برای رسیدگی به شکایات، تظلمات و اعتراضات مردم به مأموران یا واحدها یا آیین‌نامه‌های دولتی و احقاق حقوق آنها پیش‌بینی کرده است. چنان‌که در صدر اسلام نیز بارها نقل شده که به شکایات علیه مأموران و کارگزاران رسیدگی می‌شده است؛ برای نمونه، از امیرالمؤمنین ۷ نه‌تنها بارها نقل شده است که به چنین شکایاتی رسیدگی کرده است بلکه در جایی که زمینه تعدی و زورگویی مأموران را بیشتر دیده است، پیشاپیش از مردم و حتی کارگزاران و مأموران محلی، که طبعاً در برابر سپاه از قدرت کمتری برخوردارند، خواسته است که امام ۷ را پشتیبان خود در رسیدگی به مظالم بدانند و شکایات خود را به ایشان منتقل کنند. این موضوع، خود خاستگاه شکل‌گیری «دیوان مظالم» یا گسترش آن در گذشته است و امروزه در قالب نهادهایی مانند دیوان عدالت اداری نمود پیدا کرده است.

۲-۳. جایگاه شخصیت حقوقی دولت در طرح دادخواست علیه آن

در بررسی امکان طرح دادخواست علیه حاکم با پرسش‌هایی مبنایی روبه‌رو هستیم. برای نمونه، نسبت شخص حاکم، اعم از فقیه یا غیر فقیه، با شخص حقوقی دولت چیست؟ به عبارت دیگر، خاستگاه اعتبار شخصیت حقوقی دولت چیست: حاکم یا شارع یا مردم یا عقلا؟ به‌دیگرسخن، آیا میان شخص حقوقی دولت و شخص حاکم، تقدم و تأخر به صورت «اقتضائی» یا «علی و معلولی» وجود دارد یا هر دو برخاسته و معلول امری دیگر مانند شارع هستند؟ نوع پاسخ به این پرسش مهم، در تحلیل فقهی چگونگی طرح دادخواست علیه حاکم یا دولت نقش دارد؛ باوجوداین، پیشینه‌ای برای این بحث در منابع

موجود سراغ نداریم. در بررسی اجمالی این پرسش چند نکته قابل ذکر است:

یکم: دولت افزون بر اینکه در معنای عام خود دارای شخصیت حقوقی است، جایگاه و اختیارات و وظایف حاکم نیز در چهارچوب آن تعریف می‌شود و اطلاق و تقیید حاکمیت و یا به تعبیری، ولایت شخص حقیقی حاکم، تنها در چهارچوب و برپایه نظام سیاسی و حقوقی است که شکل می‌گیرد و دارای شخصیت است. اگر این مبنای قابل بررسی و چه بسا قابل دفاع را بپذیریم، در این صورت به نظر می‌رسد اصل و چگونگی طرح دادخواست علیه حاکم یا دیگر کارکنان دولت، به عنوان اشخاص حکومت، در ساختار نظام سیاسی قابل تعریف و پیش‌بینی است. دولت، حتی اگر اعتبار و مشروعیتش برپایه وجود شخص خاصی با عنوان امام 7 یا فقیه یا زمامدار واجد شرایط باشد، مسئول اصلی و نهایی است و طرح دادخواست علیه هر یک از کارکنان از جمله خود حاکم، در واقع طرح دادخواست علیه شخصیت حقوقی دولت است که در ادامه بررسی خواهد شد. در این فرض، فرقی نمی‌کند که تأسیس نهاد حقوقی حکومت یا نظام اسلامی و دادن شخصیت حقوقی به آن مستقیماً از سوی شارع حکیم صورت گیرد یا اینکه مردم یا عقلا یا فقیهان، به پیروی از خواست شارع، آن را تأسیس کنند.

آنچه از موارد مسئول شمردن بیت‌المال در برابر هزینه‌های عمومی و برخی زیان‌ها برمی‌آید، این است که وجود چنین نهادی، صرف‌نظر از اینکه حاکم چه کسی باشد و چگونه برگزیده شود، امری مفروض و محقق است. قوام بیت‌المال، در سطح اعتبار، به همان جعل شارع، هرچند به صورت امضایی است. در مرحله عمل نیز به وجود اموال مرتبط به آن بستگی دارد. البته پیداست زیان‌های موضوع بحث از نگاه اثباتی و مصداقی تنها با فرض وجود دولت معنا دارد؛ ولی به هر حال، خزانه دولت یا خزانه عمومی و بیت‌المال عنوان مستقل و شناخته شده‌ای در متون حدیثی و فقهی است.

دوم: آنچه از نگاه رایج به چگونگی مشروعیت دولت اسلامی برمی‌آید و طبعاً در اینجا باید یک احتمال در نظر گرفته شود، این است که شارع حکیم شخص خاصی را، با شرایط و اوصاف معین، مبدأ دولت معرفی کرده است. بنابراین، تأسیس و قوام شخصیت حقوقی دولت به نظر و جعل او بستگی دارد و فرقی نمی‌کند که گزینش آن را به خواست عمومی یا

اکثریت مقید کرده باشد یا نه. در این صورت گرچه شکایت و طرح دادخواست علیه دولت یا اشخاص و نهادهای آن، به یک معنا، طرح دادخواست علیه خود حاکم است (زیرا دولت و ساختار آن با خواست مستقیم یا غیرمستقیم او شکل گرفته و اختیارات و مسئولیت‌ها تفویض شده است)، اما همان‌گونه که از ادلهٔ عمومی جواز دادخواهی و نیز سیرهٔ امیرالمؤمنین ۷ به‌روشنی پیداست، هرکس می‌تواند طرح دادخواست کند و حاکم وظیفهٔ رسیدگی دارد. این رسیدگی نیز می‌تواند با مباشرت خود وی صورت گیرد یا او آن را به افراد شایسته واگذار کند. اوصاف و جایگاه حاکم و اعتمادی که به او فرض شده است، اعتماد نسبی و عرفی و عقلایی را در داوری عادلانهٔ وی نشان می‌دهد. البته بنابر فرض پذیرش اصل تفکیک قوا به‌عنوان امری عقلایی و قابل دفاع، می‌توان در عمل و به‌ویژه در حکومت‌های غیر معصوم ۷ نهاد و ساختار جداگانه‌ای را، هرچند با گزینش اولیهٔ حاکم، پیش‌بینی کرد: با این امتیاز که هرچه مستقل‌تر از دایرهٔ اختیارات حاکم باشد و مثلاً به شکایات علیه دولت و کارکنان آن رسیدگی کند. نمونهٔ این امر را در برخی نظام‌های سیاسی موجود، از جمله به‌صورت نسبی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران شاهد هستیم.

سوم: اتهام‌زبانی که متوجه شخص حاکم می‌شود، یا به اعتبار شخصیت حقیقی یا حقوقی اوست و یا مباشرت وی در وقوع زیان. حال اگر حاکم آن را نپذیرد یا ادعا برای او ثابت نباشد، برپایهٔ عموماً و اطلاعات ادلهٔ جواز دادخواهی و وجوب رسیدگی به آن و نیز آنچه از سیرهٔ پیامبر اکرم ۹ و امیرالمؤمنین ۷ سراغ داریم، دو نتیجه الزام‌آور است: نخست اینکه، امکان طرح دادخواست علیه حاکم فراهم می‌شود و دوم، خود وی نمی‌تواند قاضی محکمه‌ای باشد که به ادعای علیه او رسیدگی می‌کند. این امر با آیین فصل خصومت، سازگار است و حتی از نگاه عرف و عقلاً لازمهٔ طبیعی آن به‌شمار می‌رود. به‌علاوه، با نصب قاضی از سوی حاکم و مشروعیت تصرفات قضایی برپایهٔ آن یا اطلاق حاکمیت و اختیارات حاکم نیز ناسازگاری ندارد؛ زیرا با فرض اینکه مشروعیت قضایی قاضی ناشی از نصب و خواست حاکم باشد، این امر محدود به اصل نصب است و نه اصل یا چگونگی رسیدگی به دعوا. از این‌رو، شاهد هستیم که در برخی قوانین اساسی کشورها، با وجود اختیارات اولیه‌ای که حاکمان و نهادهای بالادستی در نصب قضات دارند، قضات

را به راحتی نمی‌توان از خدمت منفصل کرد یا محل خدمت آنان را تغییر داد؛ چنان‌که در اصل ۱۶۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است:

«قاضی را نمی‌توان از مقامی که شاغل در آن است بدون محاکمه و ثبوت جرم یا تخلفی که موجب انفصال است، به‌طور موقت یا دائم منفصل کرد یا بدون رضای او محل خدمت یا سمتش را تغییر داد مگر به اقتضای مصلحت جامعه با تصمیم رئیس قوه قضائیه، پس از مشورت با رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل.»

در برخی کشورها محدودیت بیشتری برای این امر در نظر گرفته شده است. مثلاً در اصل ۶۴ قانون اساسی فرانسه آمده است که «قضات نشسته غیر قابل عزل و تغییرند»؛ در قانون اساسی مراکش نیز که صاحب‌منصبان قضایی به پیشنهاد شورای عالی قضایی و حکم پادشاه منصوب می‌شوند، برابر اصل ۸۵ قضات نشسته قابل عزل و جابه‌جایی نیستند. در اصل ۱۵۲ قانون اساسی بلژیک آمده است:

«قضات به‌صورت مادام‌العمر انتخاب می‌گردند. هیچ قاضی نمی‌تواند از محل خدمتش محروم یا از مقامش خلع گردد، مگر به موجب حکم قضایی. انتقال یک قاضی به جز با انتصاب جدید و رضایت وی ممکن نمی‌باشد.»

در اصل ۱۰۷ قانون اساسی ایتالیا نیز آمده است:

«قضات غیرقابل عزل می‌باشند. آنان را از خدمت نمی‌توان معاف کرده و یا از محلی به محل دیگر منتقل نمود و یا اختیارات آنان را تغییر داد، مگر براساس تصمیم شورای عالی قضایی بر مبنای دلایل مستند و با تضمین استماع دفاعیه تعیین‌شده در مقررات قضایی و یا با رضایت شخصی قاضی مربوطه.»

همچنین، در اصل ۷۸ قانون اساسی ژاپن آمده است:

«برکناری قضاات فقط در صورت بازخواست قانونی و با حکم قضایی مبنی بر اینکه قاضی مربوطه به دلیل عدم صلاحیت جسمی یا روانی قادر به انجام وظیفه قانونی خود نمی‌باشد، صورت می‌گیرد. هیچ‌گونه اقدام انتظامی توسط سازمان‌ها و عوامل اجرایی علیه قضاات به عمل نخواهد آمد.»

در اصل ۸۸ قانون اساسی یونان باوجود اینکه نصب قضاات با فرمان پادشاه صورت می‌گیرد، اما افزوده شده که:

«قاضیان را فقط به‌موجب یک حکم قضایی، به‌دلیل محکومیت کیفری یا خطای سنگین انضباطی یا بیماری یا ناتوانی یا بی‌کفایتی شغلی که به شیوه‌ای پیش‌بینی شده در قانون و با رعایت مفاد بندهای ۲ و ۳ اصل ۹۳ تأیید گردد، می‌توان عزل و اخراج کرد.»

گفتنی است، دو بند ۲ و ۳ ناظر به لزوم علنی بودن دادگاه‌ها و مستدل بودن احکام و لزوم انتشار دیدگاه‌های مخالف است.

بنابراین، حتی اگر، به‌فرض، سمت و اختیارات شرعی یا قانونی قاضی و محکمه به نظر و حکم حاکم وابسته باشد، این امر با لزوم رسیدگی به دعاوی مربوط به خود حاکم توسط قاضی یادشده ناسازگاری ندارد: حاکم، باوجود اینکه ممکن است شرایط رسیدگی به دعاوی را داشته باشد، یا بنابر عدم پذیرش اصل تفکیک قوا به قضاوت نیز پردازد، اما نمی‌تواند در حالی که خود یک طرف دعوا (هرچند به‌عنوان شخصیت حقوقی) باشد، به قضاوت درباره آن نیز پردازد. ازسوی دیگر، برای اثبات فقیهان واجد شرایط به منصب قضا به ادله‌ای مانند مقبوله عمر بن حنظله و صحیحه ابی‌خدیجه (رک: کلینی، ۴۰۷: ج ۷، ص ۴۱۲؛ حرعاملی، ۱۴۰۹: ص ۱۱-۱۴) استناد می‌شود. پذیرش اصل استدلال به این ادله در اثبات شأن قضا برای فقیهان، مؤید این است که حاکم نمی‌تواند هم‌زمان طرف دعوا و قاضی محکمه باشد؛ زیرا ظاهر اطلاق یا عموم دستور رجوع به فقیهان شیعه شامل فقیه و حاکمی که خود بر پایه همین ادله برای قضاوت یا حکومت نصب شده نمی‌گردد. افزون

بر اینکه، بر مبنای نصب عمومی فقیهان، هر فقیهی بدون نیاز به نصب از سوی فقیه حاکم مجاز به رسیدگی به دعاوی می‌باشد. در مقررات جاری نیز تنها برای حفظ نظم و عدم اختلال در امور است که قضات به شیوه‌ای که در قانون پیش‌بینی شده، برگزیده می‌شوند. بسیاری یا بیشتر آنان نیز جامع همه شرایط نیستند و تنها برپایه اذن و از باب ناچاری به امر قضا می‌پردازند.

جمع‌بندی

از ادله عمومی حق دادخواهی و نیز سیره موجود در صدر اسلام به خوبی پیداست که دادخواهی علیه حاکم جایز است؛ چنان‌که در هیچ دعوائی، اعم از اینکه مدعی خود حاکم و قاضی باشد یا نه، وی شخصاً نمی‌تواند به آن موضوع رسیدگی قضایی کند. در این جهت میان پذیرش ولایت مطلقه و غیر آن فرقی نیست. همچنین، طرح دادخواست علیه دولت یا برخی دستگاه‌های آن که از مصادیق اشخاص حقوقی به‌شمار می‌رود نیز در راستای ادله یادشده قرار دارد. اعتباری بودن شخصیت دولت و عدم قابلیت شخصیت حقوقی در طرح برخی دعاوی کیفری علیه آن، مانع طرح دادخواست علیه دولت یا توسط آن نیست.

کتابنامه

۱. ابن طاووس (رضی‌الدین سیدعلی) (۱۴۰۰ق)، الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف (دوجلدی، یک مجلد)، قم، چاپخانه خیام.
۲. اردبیلی، محمدعلی (۱۳۸۳)، حقوق جزای عمومی (دوجلدی)، تهران، میزان، چاپ هفتم.
۳. اردبیلی، احمدبن محمد (۱۴۰۳ق)، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان (چهارده جلدی)، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۴. انصاری، مرتضی (۱۴۱۵ق)، القضاء و الشهادات. قم، کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری.
۵. _____ (۱۴۱۶ق)، فرائد الأصول (دوجلدی)، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۶. تیموری، محمد (۱۳۸۵)، «ماهیت شخصیت حقوقی و نظریات مرتبط به آن»، دانش پژوهان، ش ۹.
۷. حر عاملی، محمدبن حسن (۱۴۰۹ق)، وسائل الشیعة (سی جلدی)، قم، مؤسسه آل البيت ::
۸. روحانی، سیدصادق حسینی (۱۴۱۲ق)، فقه الصادق 7 (بیست و شش جلدی)، قم، دارالکتاب - مدرسه امام صادق 7.
۹. سروش محلاتی، محمد (۱۳۹۴)، برگ‌های سیاه ستم، قم، انصاریان.
۱۰. شهید ثانی (زین‌الدین عاملی جبعی) (۱۴۱۳ق)، مسالک الأفهام إلی تنقیح شرائع الإسلام (پانزده جلدی)، قم، مؤسسه المعارف الإسلامية.
۱۱. شیخ صدوق (محمدبن علی بن بابویه) (۱۳۸۶ق)، علل الشرائع (دوجلدی)، قم، کتابفروشی داوری.
۱۲. _____ (۱۳۷۸ق)، عیون اخبار الرضا 7 (دوجلدی، یک مجلد)، بی‌جا، جهان.
۱۳. _____ (۱۴۱۳ق)، من لایحضره الفقیه (چهار جلدی)، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم.
۱۴. شیخ طوسی، محمدبن حسن (۱۳۸۷ق)، المبسوط فی فقه الإمامیه (هشت جلدی)، تهران، المكتبة المرتضویة لإحياء الآثار الجعفریه، چاپ سوم.
۱۵. صاحب جواهر (محمدحسن نجفی) (۱۴۰۴ق)، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام (چهل و سه جلدی)، تحقیق عباس قوچانی، بیروت، دار إحياء التراث العربی، چاپ سوم.

۱۶. صانعی، پرویز (۱۳۷۴)، حقوق جزای عمومی (دو جلدی)، تهران، گنج دانش، چاپ ششم.
۱۷. طباطبائی یزدی، سید محمد کاظم (۱۴۱۴ق)، تکملة العروة الوثقی (دو جلدی)، قم، کتاب فروشی داورى.
۱۸. عاملی، سید جواد بن محمد (بی تا)، مفتاح الكرامة فی شرح قواعد العلامه (چاپ قدیم، یازده جلدی)، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۱۹. علی آبادی، عبدالحسین (۱۳۸۵)، حقوق جنایی (سه جلدی)، ج ۱، تهران، فردوسی، چاپ چهارم.
۲۰. فاضل اصفهانی، محمد بن حسن (۱۴۱۶ق)، كشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحكام (یازده جلدی)، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۲۱. فرج اللهی، رضا (۱۳۸۸)، مسئولیت کیفری اشخاص حقوقی در حقوق فرانسه، تهران، میزان.
۲۲. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷ق)، الکافی (هشت جلدی)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الإسلامية، چاپ چهارم.
۲۳. محقق حلی (جعفر بن حسن) (۱۴۰۸ق)، شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (چهار جلدی)، قم، مؤسسه اسماعیلیان، چاپ دوم.
۲۴. مرسى، محمد کامل (۱۳۷۳ق/۱۹۵۴م)، شرح القانون المدنى الجديد، مصر، المطبعة العالمية.
۲۵. نراقی، مولی احمد بن محمد مهدی (۱۴۱۵ق)، مستند الشیعة فی أحكام الشریعة، قم، مؤسسه آل البيت .:
۲۶. نهج البلاغه (۱۴۱۴ق)، سید رضی، محمد بن حسین موسوی، تصحیح عزیز الله عطاردی، قم، مؤسسه نهج البلاغه.
۲۷. یزدی، محمد (۱۴۳۰ق)، کتاب القضاء فی شرح العروة الوثقی (سه جلدی)، قم، مؤلف.

